

بیشتر موافقان و مخالفان مارکسیسم، عبارت آشنا و مشهور «مذهب افیون توده‌ها است» را هم‌چون جوهر نظریه‌ی مارکسیستی‌تر واکاوی پدیده‌ی مذهب دانسته‌اند این دیدگاه تا چه اندازه می‌تواند موجه و کامل باشد؟ پیش از هر چیز باید تأکید کرد که این نقل‌قول به هیچ‌رو مختص مارکسیسم نیست. همین عبارت را در متن‌های گوناگون در آثار کانت، هردر، فویرباخ، برونو باوئر، موزس هس و هاینریش هاینه می‌توان سراغ گرفت. از باب نمونه، هاینه در گفتاری درباره‌ی لودویک بورنه (1840)، گرچه به گونه‌ای طعنه‌آمیز اما تا اندازه‌ای مثبت، آن را به کار برده است: «خوشا مذهب‌یکه بر جام باده‌ی تلخ رنج بشری اندکی شیرینی، قطراتی‌چند از افیون روحی نشئه‌آور، از عشق، امید و ایمان بیفزاید.» هس در مقالات خود، که در 1843 در سوئیس انتشار یافت، موضع انتقادی‌تر (ولی هنوز هم دوپهلوی) اتخاذ می‌کند: «مذهب می‌تواند تحمل‌پذیر سازد... وجدان ناخشنود سرفداری را... هم‌چون تریاکی آرام‌بخش که کمک مؤثری در درمان بیمارهای دردناک باشد».

(گلویتز، 1962، ص 15-16، در این باره می‌توان به منابع دیگری که در پایان مقاله حاضر آمده است مراجعه کرد)

این شیوه‌ی گفتار به فاصله‌ی کوتاهی پس از نوشتار مارکس درباره‌ی فلسفه‌ی حق هگل (1844) انتشار یافت. واکاوی دقیق عبارت بالا از پاراگراف مارکس نشان می‌دهد که این مبارزه جامع‌تر از آن است که به شیوه‌ی متعارف برداشت می‌شود. گرچه مارکس یک موضع انتقادی نسبت به مذهب دارد، ولی نقش دوگانه آن را نیز روشن ساخته است

رنج مذهب‌پر عین‌حال که بیان یک دردمندی واقعی است هم‌هنگام اعتراض‌هاییه این دردمندی نیز به‌شمار می‌رود؛ «مذهب آه مردم ستم‌دیده، قلب جهان بی‌قلب، و روح جهان بی‌روح است؛ مذهب افیون توده‌ها» است. (مارکس 1844، ص 304)

هرگاه کسی تمام مقاله مارکس را بخواند درمی‌یابد که دیدگاه او بیش‌تر به نوع هگلی‌های چپ‌گرا (که مذهب را به‌مثابه‌ی ازخودبیگانگی‌جوهر انسانی‌دانند نزدیک است تا به فلسفه‌ی عصر روشنگری (که به‌گونه‌ای ساده‌اندیشانه مذهب را ترفند و ساخته و پرداخته‌ی روحانیت می‌بیند). در حقیقت، زمانی‌که مارکس مقاله‌ی بالا را به رشته تحریر در آورد هنوز پیرو فویرباخ و نوهگلی بود؛ بنابراین، تحلیل او از مذهب به دوران «پیش‌مارکسیسم» برمی‌گردد - یعنی بدون برخورد طبقاتی و اساساً غیرطبقاتی. اما این تحلیل از مذهب کاملاً دیالکتیکی است، زیرا شامل بیان خصوصیت متناقض «دردمندی مذهب» است: یعنی هم پذیرش مشروعیت و وضعیت موجود و هم اعتراض بر ضد آن

تنها در سال‌های بعد به‌ویژه در آثار مشترک مارکس و انگلس - از جمله ایدئولوژی آلمانی (1846) بود که بررسی و پژوهش مارکسیستی‌تر زمینه‌ی مذهب، به‌معنای واقعی کلمه، و به‌عنوان یک واقعیت تاریخی اجتماعی آغاز شد عنصر کلیدی این شیوه‌ی واکاوی نوین در تحلیل مذهب، نگرش به آن به‌مثابه‌ی یکی از شکل‌های گوناگون ایدئولوژی است: یعنی تولید معنوی و فکری مردم در نمادها و آگاهی‌هایی‌که به‌ناگزیر به تولید مادی مشروط می‌شوند و با مناسبات اجتماعی انطباق دارند. گرچه مارکس گه‌گاه از مفهوم بازتاب بهره می‌گیرد - که چند نسل از مارکسیست‌ها را به بن‌بست کشانیده است - ولی ایده‌ی اصلی کتاب نیاز به تحلیل پیدایش رشد شکل‌های گوناگون آگاهی اجتماعی (مذهب، اخلاق، فلسفه و غیره) در پیوند با مناسبات اجتماعی دارد که البته «کلیت این آگاهی (و بنابراین، نیز اثر عمل متقابل جنبه‌های گوناگون بر یک‌دیگر) می‌تواند آشکار گردد» (مارکس، 1846، 154-164). بخش عمده‌ای از اندیشمندان مکتب جامعه‌شناسی مارکسیستی (از جمله لوکاچ و گولدمن) به جای نظریه‌ی بازتاب به مفهوم دیالکتیکی کلیت‌گرایش دارند

مارکس، با همکاری انگلس پس از نگارش کتاب ایدئولوژی آلمانی به مذهب به عنوان یک مفهوم فرهنگی-ایدئولوژیک خاص توجه نکرد. او در کتاب «سرمایه» به نقش پروتستانیسیم چند بار اشاره کرده است. ولی بررسی منظمی درباره‌ی هیچ جنبش مذهبی انجام نداده است.

فریدریش انگلس، در مقایسه با مارکس، توجه بیشتری به پدیده‌ی مذهب و نقش تاریخی آن نشان داده – شاید این به دلیل تربیت منزله طلبانه‌ی مذهبی‌اش باشد. نقش کلیدی انگلس در بررسی مارکسیستی از مذاهب- و مهم‌تر از همه ماتریالیسم تاریخی به طور علم‌تحلیل‌اش از رابطه‌ی بازنمایی مذهب با مبارزه‌ی طبقاتی است. انگلس، در ورای جدل فلسفی «ماتریالیسم علیه ایده‌آلیسم» به واکاوی و تعیین شکل‌های مشخص تاریخی اجتماعی مذهب توجه داشت. مسیحیت دیگر به سان «جوهری» ابدی (به بیان فویرباخ) جلوه‌گر نمی‌شود، بلکه هم‌چون یک سیستم فرهنگی که همواره در دوره‌های مختلف تاریخی حال تغییر و تحول است، نمودار می‌شود نخست، به عنوان مذهب بردگان، سپس ایدئولوژی حکومت امپراتوری رم، پس از آن متناسب با قامت سلسله‌مراتب فئودالی و سرانجام سازگار با جامعه‌ی بورژوازی. بنابراین، مسیحیت به سان فضایی‌نمادین پدید آمد که در آن نیروهای اجتماعی ستیزه‌گر با هم درگیر بوده‌اند – از باب نمونه به الهیات فئودالی قرن 16، پروتستانیسیم بورژوازی بدعت‌های توده‌ی مردم می‌توان اشاره کرد.

گاهی تحلیل انگلس از جنبش‌های مذهبی به صورت یک تفسیر عملی و ابزاری خشک در می‌آید «... هر طبقه‌ای، مذهب متناسب با نیاز خود را به کار می‌گیرد... تفاوت چندانی نمی‌کند که این آقایان به مذهب خاص خود باور داشته باشند یا نه» (انگلس 1888، صفحه 281). به نظر می‌رسد که انگلس تنها به «پوشش مذهبی» درباره‌ی منافع طبقاتی در شکل‌های گوناگون اعتقادی توجه دارد. باری، خوشبختانه به لطف توجه او به مبارزه‌ی طبقاتی – برخلاف فلاسفه‌ی عصر روشنگری – اعتقادی به روحانیت به عنوان یک دستگاه همگن اجتماعی ندارد؛ روحانیت در وضعیت تاریخی معین، خود بر اساس موضع طبقاتی‌اش تجزیه می‌شود. بنابراین، در جنبش اصلاح‌دینی از یک سو، روحانیت فرادست در راس سلسله‌مراتب فئودالی قرار می‌گیرد و از سوی دیگر، از میان روحانیت فرودست نظریه‌پردازان جنبش اصلاح دینی جنبش دهقانی انقلابی برپا می‌خیزند. (انگلس 1846، صفحه 28-25)

از آن جا که انگلس هم‌چون مارکس جوان، یک ماتریالیست خدانا باور و دشمن آشتی‌ناپذیر مذهب است، بنابراین، ماهیت دوگانه‌ی مذهب را به خوبی درمی‌یابد. یعنی نقش مذهب در مشروعیت دادن به نظم حاکم، و در عین حال، و مناسب با شرایط اجتماعی، نقش نقادانه، اعتراضی حتی انقلابی آن را، در حقیقت اکثر بررسی‌های مشخص و تدوین شده‌ی انگلس به شکل‌های شورشی مذهب مربوط می‌شوند.

انگلس در آغاز، به مسیحیت اولیه دل‌بستگی پیدا کرد، و آن را به مثابه‌ی مذهب تهی‌دستان، نفرین‌شدگان، دردمندان و ستم‌دیدگان تلقی کرد. مسیحیان اولیه از پایین‌ترین قشرهای جامعه برخاسته بودند: یعنی بردگان، آزادگانی که از حق و حقوق خود محروم بودند، و دهقانان خرده‌پایی که زیر فشار وام، زمین‌گیرو فلج شده بودند (انگلس، 1869، صفحه‌های 122-121 و 407).

او تا آن جا پیش رفت که همسانی‌شگفت‌آوری را میان مسیحیت اولیه و سوسیالیسم مدرن نشان می‌دهد

الف- این هر دو جنبش بزرگ حاصل کار رهبران و پیامبران نبودند - گرچه از این باب کمبودی هم نداشتند، بلکه هر دوی این‌ها جنبش‌های توده‌ای بودند؛

ب- پیروان هر یک از این دو را مردمی ستم‌دیده، سرکوب‌شده، تبعیدی و تحت پیگیری مقامات رژیم تشکیل می‌داد، ج- هر دو جنبش، رهایی‌قرب‌الوقوع از قید بردگی بدبختی بشارت می‌دادند. انگلس با آب‌وتاب دادن این همانندی- و تا حدی به گونه‌ای تحریک‌آمیز- گفتاری از رنان را نقل می‌کند: «اگر می‌خواهید تصویری از جوامع مسیحیان اولیه داشته باشید کافیست نگاهی به یکی از شعبه‌های محلی انجمن بین‌المللی کارگران بیفکنید

از دیدگاه انگلس، این همانندی میان سوسیالیسم و مسیحیت اولیه در همه‌ی جنبش‌ها، بیان آمال و آرزوهای است که طی قرن‌ها در بازگشت به مذهب مسیحیت اولیه تجلی یافته است- از تابوریست‌های ژون زیکا (در خاطره‌ی پرشکوه) و آناپتیس‌های توماس مونتر (پس از 1830) تا کمونیست‌های انقلابی فرانسه و هواداران کمونیست تخیلی آلمان ویلهلم وایتلینگ

انگلس بر این باور بود که در این‌جا یک تفاوت ماهوی میان دو جنبش نام‌برده به چشم می‌خورد: مسیحیت اولیه نجات انسان‌ها را به آخرت موکول می‌کند، در حالی که سوسیالیسم آن را در این جهان می‌جوید. (انگلس 1894، صفحه 450)

اما آیا این تفاوت به همان اندازه که در نگاه نخست دیده می‌شود، روشن و مشخص است؟ بررسی‌های انگلس از جنگ‌های دهقانی بزرگ آلمانی‌خلاف آن را نشان می‌دهد توماس مونتر، خداشناس و رهبر دهقانان انقلابی توده‌ی مرتد (آناپتیس‌های) قرن 16، خواهان استقرار فوری سلطنت خدا بر روی زمین بود - یعنی برقراری پادشاهی هزاره‌ای پیامبران. (1) به گفته‌ی انگلس سلطنت خدا، از منظر مونتر، جامعه‌ای است بدون اختلافات طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی و بدون حکومتی که مستقل یا جدا از اعضای جامعه باشد

باری، انگلس هنوز هم در وسوسه‌ی آن بود که مذهب را تا حد یک «ترفند» کاهش دهد: او در این‌جا به «عبارت‌پردازی» مسیحیت مونتر زیر پوشش کتاب مقدس اشاره می‌کند - ظاهراً انگلس از توجه به جنبه‌ی مذهبی خاص هزاره‌ای مونتری، نیروی معنوی و اخلاقی و تجربه‌ی رازآلود اصیل‌اش، طفره رفته است

انگلس که ستایش خود را از پیام‌هزاره‌ای در آلمان پنهان نمی‌کند، از عقاید او به‌عنوان «شبه‌کمونیست» و یک «انقلابی مذهبی» (جهان‌بینی انقلابی مذهبی) یاد می‌کند: این عقاید بیش از آن که آمیزه‌ای از خواست‌های تهنی‌دستان آن زمان باشد از هدف‌های رهایی‌بخش پرولتاریای آینده بود. این ساحت رهایی‌بخش و (geniale Antizipation) «یک» پیش‌بینی‌درخشان آرمان‌شهری مذهب - که البته نباید آن را با نظریه‌ی بازتاب تبیین کرد. انگلس بیش از این نکاوید، بلکه ارنست بلوخ به صورت فشرده و پُربار در کتابچه نام «توماس مونتر، الهیات انقلاب (1920)» آن را واکاوی کرد (مقایسه کنید با انگلس، 1946، صفحه 47)

به گفته‌ی انگلس، آخرین جنبش انقلابی که به نام مذهب به وقوع پیوست جنبش پیوریتانیسم انگلیس در قرن 17 بود. اگر می‌بینیم که مذهب، و نه ماتریالیسم، ایدئولوژی این انقلاب را تشکیل می‌دهد، دلیلش ماهیت ارتجاعی سیاسی این فلسفه در انگلستان است که از سوی (توماس) هابس و دیگر هواداران سلطنت مطلقه نمایندگی می‌شد. فرقه‌های پروتستانی، در مقابله با این ماتریالیسم محافظه‌کار دادباوری (2) جنگی بر ضد استوارت‌ها و زیر پرچم مذهبی‌خویش و جنگجویان‌شان به راه انداختند (انگلس 11892، صفحه 99)

این تحلیل بسیار جالب است: انگلس با درهم شکستن نگرش تک خطی به تاریخ تأکید دارد که از میراث عصر روشنگری بر جای مانده است. مبارزه میان ماتریالیسم و مذهب لزوماً با جنگ میان انقلاب و ضدانقلاب، ترقی خواهی و ارتجاع، آزادی و استبداد و ستم دیدگان و طبقات حاکم بستگی ندارد، بلکه در این مورد خاص این رابطه کاملاً معکوس است، یعنی مذهب انقلابی برابر ماتریالیسم استبداد باور قرار می گیرد.

انگلس نیز نظریه مارکس شیفته‌ی رابطه پروتستانیسیم و بورژوازی و به ویژه انقلاب انگلیس در قرن 17 شده بود - که کالونیسیم به صورت پوشش مذهب واقعی منافع بورژوازی جدید درآمد. (انگلس 1888، صفحه 280) خوشبختانه کاربرد این استعاره‌ی نمایشی (یا کارناوالی؟) که مناسبات پیچیده و دیالکتیکی بین طبقات و تصورات مذهب تا حد پوشش مکانیکی مرموز کاهش می دهد، تنها تحلیل انگلس از کالونیسیم نبوده است، بلکه در دیگر آثار او نیز می توان فرضیه‌ی گسترده تر از مذهب را در پیوند با شرایط وجودی سرمایه داری پیدا کرد: جزم تقدیر باورانه‌ی کالونیسیتی، بیان مذهب این واقعیت است که موفقیت یا شکست رقابت های تجاری به فعالیت انسان بستگی ندارد، بلکه به نیروهای اقتصادی ناشناخته و نیرومندتر و شرایط غیرقابل کنترل انسانی بستگی دارد. (انگلس 1892، صفحه 300)

مقایسه‌ی بیان دیدگاه انگلس و وبر در باب رابطه‌ی کالونیسیم و سرمایه داری مورد توجه گنورگ لوکاچ قرار گرفت، به شکلی که هر دو دیدگاه را در نظریه‌ی شی‌وارگ سرمایه داری صورت بندی کرد

تصادف نیست که گرایش مذهبی انقلابی این فرقه‌ها، ایدئولوژی مناسب برای ناب ترین شکل های سرمایه داری (انگلس و «امریکا) فراهم آورده است... حتی توان گفت که اتحاد کالونیسیم- و نیز انقلابی- میان اخلاق آزمون [انسان به دست انسان] (ریاضت گری این جهانی) و استعلا‌ی کامل قدرت های عینی که دنیا را به حرکت وامی دارند و به محتوای سرنوشت بشوشکل می بخشند (خدای پنهان و تقدیر) ساختار بورژوازی آگاهی شی‌واره (شی‌در خود را به نحوی اسطوره سازانه اما، هنوز کاملاً ناب نشان می دهد.» (3)

لوکاچ در یک زیرنویس به عبارتی از انگلس و نیز نوشته های باز وبر، درباره‌ی جامعه شناسی مذهب استناد می کند. مسأله‌ی سازگاری بین تفسیر ماتریالیستی انگلس و وبر ظاهراً «ایده الیست» هم چون موضوعی بی ربط و بی اهمیت انگاشته شده است: «مهم این حقیقت نیست که آیا کسی تفسیر بی اهمیت وبر را می پذیرد یا خیر؟» (لوکاچ، 1968، صفحه 379)

شگفت آن که، انگلس با وجود چهل سال زندگی در انگلیس، هرگز به روندهای سیاسی- مذهبی کمونیسیتی یا برابری خواهی رادیکال (جنبش حفاران) که در انقلاب پاک دینان در قرن 17 پدید آمد، علاقه‌ای نشان نداد. انگلس، بی توجه به جنبش اصلاح دین در آلمان در قرن شانزدهم تنها به تحلیل شورش بزرگ انگلیس آن هم از جنبه‌ی بورژوازی اش پرداخت

انگلس بر این باور بود که انقلاب انگلستان آخرین انقلابی است که مذهب در آن نقشی انقلابی ایفا کرده است. انقلاب کبیر فرانسه هرگونه چهره‌ی مبدل و پنهان مذهب کنار زد و نبردها را آشکارا به حوزه‌ی سیاسی کشانید مذهب، پس از آن دوره، تنها به یک نیروی سیاسی واپس گرا تبدیل شد (انگلس، 1892، 303)

انگلس به این دلیل نظریه مارکس ناراضی این امر در شگفت بود که بین جنبش های اولیه‌ی پرولتاریای آغازین و جنبش های کمونیسیتی قرن 19 یک رابطه‌ی قوی با مسیحیت اولیه وجود دارد. او در مقاله اش با عنوان «رشد اصلاحات اجتماعی در قاره»، در 1843، با شگفتی به این حقیقت درباره‌ی کمونیسیت های فرانسه اشاره می کند و می نویسد

با وجود این که به ملت‌تعلق دارند که به بی‌ایمانی شهرت دارند، ولی خودشان مسیحی‌اند. یکی از پیش‌فرض‌های مورد علاقه‌شان این است که «مسیحیت همان کمونیسیم است». آنان با استناد به کتاب مقدس، سعی دارند قوانین اجتماعی «ظاهری جوامع مسیحی اولیه و غیره را ثابت کنند».

انگلس نتوانست توضیح دیگری برای این تناقض بجوید جز این که به عدم شناخت کتاب مقدس از سوی کمونیست‌های فرانسوی بسنده کند و بگوید: آنان آشناپیش‌تری با نوشته‌های کتاب مقدس داشته‌اند و چنین دریافته بودند که روح کلی آموزش‌هایشان کاملاً مخالف کمونیسیم است. او با شگفتی دریافته بود که نه تنها ایکاری‌های فرانسوی (4)، بلکه ویلهلم وایتلینگ «بنیان‌گذار کمونیسیم آلمان»، نیز به همانندی ریشه‌ای میان اصول مسیحیت و کمونیسیم باور داشتند. او به دلایل فلسفی، این‌گونه درهم آمیزی مذهب و سیاست را نپذیرفت و بیش‌تر به سوسیالیست‌های انگلیسی، (5) که هم‌چون ما با پیش‌داوری‌های مذهبی‌مخالف‌اند، گرایش داشت، برخلاف کمونیست‌های فرانسوی که بازسازی مذهب را جاودانه و آن را به شکل‌های جدید جامعه‌ی با برنامه وارد می‌کنند (انگلس، 1861، صفحه‌های 487، 490، 495). این اختلاف‌نظر یکی از دلایل عمده‌ی عدم مشارکت کمونیست‌های فرانسه در تدوین کتاب سالنامه‌ی آلمانی-فرانسوی (در 1844) و نیز انشعاب از وایتلینگ در 1846 بود. این امر موجب شد که مارکس و انگلس بیانیه‌ای علیه کتاب «عشق به کمونیسیم» هرمن کریگه منتشرکنند.

انگلس، پس از سی سال، این حقیقت را که جنبش کارگری سوسیالیستی‌نویین جنبشی غیرمذهبی‌ست با خشنودی ثبت کرد- به نظر او کاربرد واژه‌ی « غیرمذهبی بهتر از واژه‌ی «خداناباوری» است. دلیل اصلی‌اش در به‌سخره گرفتن ادعاهای برخی انقلابیون (نظیر پیروان بلانکی یا باکونین) که می‌گفتند « تغییر عقیده‌ی مردم به خدانشناسی به دستور مفتیان و «با حکم قدغن کردن خدا» یا با « تبدیل خداناباوری به یک ارکان اجباری ایمان» این است که بی‌اعتقادی به خدا برای اکثریت کارگران سوسیالیست آلمانی و فرانسوی مفهومی بی‌ربط و مزخرف بود: «این واژه‌ی (خداناباوری) کاملاً منفی، دیگر برای آنان کاربردی ندارد؛ زیرا آنان دیگر در موضع مخالفت تئوریک نیستند، بلکه در اعتقاد به خدا در یک موضع عملی قرار دارند؛ آنان دیگر آشکارا خدا را کنار گذاشته‌اند، زیرا در جهانی واقعی زندگی‌کنند و می‌اندیشند و بنابراین ماتریالیست‌اند (انگلس، 1864، صفحات 531-532).

بدون تردید این بازشناسی که دقیقاً به مقطع تاریخی مورد بحث (یعنی پایان قرن 19) برمی‌گردد، به فرضیه‌ی اساسی انگلس درباره‌ی قرن 18 و پیدایش عصر روشنگری فرانسه (عصر ولتر) مربوط است که مسیحیت به آخرین دوران خود می‌رسد و دیگر نمی‌تواند در آینده به‌عنوان پوشش ایدئولوژیک برای هیچ طبقه‌ی پیشرویه کار گرفته شود (انگلس، 1888، صفحه 281). به هر حال او در تحلیل‌های مشخص، نرمش بیش‌تری نشان داده است و به وجود جنبش‌های مذهبی‌لقوه شورش‌گر و یا جنبش‌های انقلابی‌ای که شکل مذهبی خود گرفته‌اند، اشاره می‌کند.

از باب نمونه، او در مقاله‌ای که در سال 1853 در مورد درگیری میان اسقف شهر فرایبورگ با مقامات پروتستانی وقت (شاهزاده‌ی سرزمین‌بادن)، نوشته است از یک شورش مسلحانه‌ی دهقانی در دفاع از روحانیت کاتولیک و نیز از بیرون راندن ژاندارم‌های پروس می‌سخن می‌گوید. چه‌گونه می‌توان این بازگشت غیرمنتظره به درگیری‌های مذهبی سنتی قرن 17 را توضیح داد؟

حقیقت این است که تمام جنبش‌های توده‌ای که به شکل مخفی‌سازمان‌دهی می‌شوند زیر فشار نیروهای حکومتی قرار دارند و در آغاز شکل رازآمیز و غیرقابل کنترل جنبش‌های مذهبی به خود می‌گیرند. روحانیون ظاهراً فریفته‌ی این

موضوع اند که به خود می‌باوراند که هیجان توده‌ها را بر ضد حکومت و در جهت منافع‌شان برمی‌انگیزانند، ولی در واقع ابزارهای غیرارادی و ناآگاه خود انقلاب اند...» (مارکس و انگلس، 1954، صفحه 633-634)

آنچه حتی پیش‌تر مایه‌ی شگفتی است تحلیل انگلس از سپاه رستگاری در انگلستان است: بورژوازی انگلیس می‌کوشید تا به هر قیمتی روحیه‌ی مذهب را در طبقه کارگر زنده نگه دارد، تا آن‌جا که: «خطر کمک به سپاه رستگاری را پذیرفت، این سپاه تجدید حیات مسیحیت اولیه را تبلیغ می‌کرد و می‌گفت فقرا از برگزیدگان اند که با شیوه‌های مذهب خود بر ضد سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند و بنابراین عامل تضاد طبقاتی در مسیحیت اولیه بوده‌اند؛ اینان ظرفیت آن را دارند که روزی خطری برای ثروتمندان (که امروز پشتیبانان مالی‌شان هستند) به وجود آورند». (انگلس، 1892، صفحه 306-307)

نیازی به تأکید نیست که پیش‌بینی‌های انگلس اشتباه بوده‌اند: نه دهقانان کاتولیک آلمانی و نه هواداران سپاه رستگاری انگلیس «به خطری برای ثروتمندان» تبدیل نشدند. در این‌جا مسأله‌ی مهم و قابل تأکید در باب این گفتارها، استناد صریح و دور از تعصب انگلس به آن‌ها است، و نیز گرایش وی به این‌که مذهب ممکن است بار دیگر به صورت ایدئولوژی و فرهنگ ضد سرمایه‌داری و (یا) جنبش انقلابی در آید. این موضوع می‌بایست در چند دهه‌ی بعد (یعنی در قرن بیستم) و به شکل‌های بسیار چشم‌گیرتر از سپاه رستگاری رخ می‌داد، چیزی که برتولت برشت را مجذوب ساخت و موضوع نمایش‌نامه‌اش «یوحنا مقدس کشتارگاه‌ها» قرار گرفت، از جمله می‌توان به چپ‌های مسیحی فرانسوی از دهه‌های 70 - 1930 و یا الهیات رهایی‌بخش امریکای لاتین از دهه‌ی 1960 تا عصر حاضر اشاره کرد. اما این تاریخ دیگری است که مارکس و انگلس آن را پیش‌بینی نکردند.

فریدریش انگلس با تحلیل از مذهب و رابطه‌اش با مبارزه‌ی طبقاتی توانست ظرفیت اعتراضی آن را نشان دهد و راه را برای دستیابی به افق نویی در رابطه‌ی مذهب و جامعه بگشاید، البته متمایز از فلسفه‌ی عصر روشنگری که مذهب را توطئه‌ای ساخته و پرداخته‌ی روحانیت می‌دانست، و نوه‌گلیسم آلمانی (که مذهب را جوهر انسانی از خود بیگانه تلقی کرد)

مشخصات منبع انگلیسی

Friedrich Engels on Religion and Class Struggle Author(s): Michael Löwy Source: Science & Society, Vol. 62, No. 1, Friedrich Engels: A Critical Centenary Appreciation (Spring, 1998), pp. 79-